

طریق عدالت

(درس چهل و هفتم)

LESSON 47

THE WAY OF RIGHTEOUSNESS

داود و جلیات

DAVID AND GOLIATH

اسموئیل ۱۷، مزمور ۲۷

سلام بر شما شنوندگان عزیز. در نام خدا، خداوند آرامش، که می‌خواهد هر یک از شما راه عدالت را که او خود تعیین کرده است، درک کرده و تسلیم آن شوید، و تا به ابد با او آرامش داشته باشید برنامه خود را آغاز می‌کنیم. بسیار خوشحالیم از اینکه باری دیگر برنامه طریق عدالت را به شما تقدیم می‌کنیم.

در برنامه گذشته بررسی زندگی داود نبی را آغاز کردیم. ببینید خدا در مورد داود چه شهادت داده است: «داود بن یسی را مرغوب دل خود یافته‌ام که به تمامی اراده من عمل خواهد کرد.» (اعمال ۱۳: ۲۲) دیدیم که خدا داود را به عنوان پادشاه دوم اسرائیل برگزید، زیرا پادشاه اول شائول، از کلام خدا اطاعت نکرد. با اینحال، داود در روزی که خدا او را به عنوان پادشاه اسرائیل برگزید بر تخت پادشاهی ننشست. او هنوز جوان بود و زمانی که خدا برای او مقرر کرده بود هنوز نرسیده بود. پس از اینکه داود به روغن مسیح و تدهین شد، به مزارع مچمنزارهای اطراف بیت‌لحم بازگشت تا گله پدر خود را شبانی کند.

امروز داستان عجیبی خواهیم خواند، داستانی که به ما می‌گوید چگونه خدا با داود بود، زیرا داود با خدا راه می‌رفت. درس امروز ما «داود و جلیات» نام دارد. بیایید ادامه داستان از کتاب اول سموئیل باب هفده را مطالعه کنیم. کتاب مقدس می‌گوید:

و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده.... و شائول و مردان اسرائیل جمع شده، در دره ایلاه اردو زده، به مقابله فلسطینیان صف‌آرایی کردند. و فلسطینیان بر کوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه بر طرف دیگر ایستادند، و دره در میان ایشان بود. (۱ سموئیل ۱۷: ۱-۳)

و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به جلیات از شهر جت بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع

و يك وجب بود. و بر سر خود، خود برنجيني داشت و به زرة فلسي ملبس بود، و وزن زره اش پنج هزار مثقال برنج بود. و بر ساقهايش ساقبندهاي برنجين و در ميان كتفهايش مزراق برنجين بود. و چوب نيزه اش مثل نورد جولا هگان و سر نيزه اش ششصد مثقال آهن بود، و سپردارش پيش او مي رفت. (۱ سموئيل ۷:۴-۱۷)

و او ايستاده، افواج اسرائيل را صدا زد و به ايشان گفت: «چرا بيرون آمده صف آرايي نموديد؟ آيا من فلسطيني نيستم و شما بندگان شائول؟ براي خود شخصي برگزينيد تا نزد من درآيد. اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهيم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم شما بندگان ما شده، ما را بندگان خواهيد نمود.» و فلسطيني گفت: «من امروز فوجهاي اسرائيل را به ننگ مي آورم. شخصي به من بدهيد تا با هم جنگ نماييم.» و چون شائول و جميع اسرائيليان اين سخنان فلسطيني را شنيدند، هر اسان شده، بسيار بترسيدند. (۱ سموئيل ۸:۱۷-۱۱)

در حالیکه جولیات به لشکر اسرائيل طعنه مي زد، داود با آرامش کامل مشغول شباني گله پدرش بود، به دور از جنگ به کلام خدا تفکر مي کرد و جنگ مي نواخت و براي خداوند سرود مي خواند. با اينحال، داود سه برادر بزرگتر داشت که در لشکر اسرائيل سرباز بودند. روزي پدر داود نزد او آمد و به او گفت، «نزد برادرانت در ميدان نبرد برو و بين او شاع چطور است.» پس داود گوسفندان خود را به شباني ديگر سپرد، صبح زود برخاست و به سوي ميدان نبرد رفت.

در حالیکه داود با برادران بزرگتر خود احوالپرسی مي کرد، جولیات، قهرمان فلسطينيها از صف سربازان بيرون آمد و رو به سربازان اسرائيلي کرد و همچون چهل روز گذشته دوباره آنها را تهديد کرد. سربازان اسرائيلي با ديدن او از ترس پا به فرار گذاشتند. سپس شخصي به داود گفت: «آيا آن را مي بيني؟ او ما را به مبارزه مي طلبد. هر کس که او را بکشد شائول پادشاه ثروت عظيمي به او خواهد بخشيد و دختر او را به او خواهد و خانواده او از پرداخت ماليات معاف مي شوند.»

سپس داود گفت، «اين فلسطيني نامختون کيست که لشکرهاي خدایي حي را به ننگ آورد؟» وقتي اين را گفت برادر بزرگتر داود از دست او عصباني شد و به او گفت، «براي چه اينجا آمدي و آن گله قليل را در بيابان نزد که گذاشتي؟ مي دانيم براي چه اينجا آمده اي. آمده اي که جنگ را تماشا کنی!» اما يکي از سربازان اسرائيلي سخنان جسورانه داود را شنيد و آنان را نزد شائول پادشاه بازگو کرد. سپس شائول فرستاد تا داود را نزد او بياورند.

از اين رو کلام خدا مي گوید:

داود به شائول گفت: «دل کسي به سبب او نيفتد. بنده ات مي رود و با اين فلسطيني جنگ مي کند.» شائول به داود گفت: «تو نمي تواني به مقابل اين فلسطيني بروي تا با وي جنگ نمايي زيرا که تو جوان

هستی و او از جوانی اش مرد جنگی بوده است.» داود به شائول گفت: «بندهات گله پدر خود را می چرانید که شیر و خرسی آمده، بره ای از گله ربودند. و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهنایم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته او را زدم و کشتم. بندهات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آنها خواهد بود، چونکه لشکرهای خدا حی را به ننگ آورده است.» و داود گفت: «خداوند مرا از جنگ شیر و از جنگ خرس رهنایم، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهنایم.» و شائول به داود گفت: «برو و خداوند با تو باد.» و شائول لباس خود را بر داود پوشانید و خود برنجینی بر سرش نهاد و زرهای به او پوشانید. و داود شمشیرش را بر لباس خود بست و می خواست که برود زیرا که آنها را نیاز موده بود. و داود به شائول گفت: «با اینها نمی تانم رفت چونکه نیاز موده ام.» پس داود آنها را از بر خود بیرون آورد. (۱ سموئیل ۱۷: ۳۲-۳۹)

و چوبدستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد و آنها را در کیسه شبانی که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به آن فلسطینی نزدیک شد. و آن فلسطینی همی آمد تا به داود نزدیک شد و مردی که سپرش را برمی داشت پیش رویش می آمد. و فلسطینی نظر افکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوشرو و نیکو منظر بود. و فلسطینی به داود گفت: «آیا من سگ هستم که با چوبدستی نزد من می آیی؟» و فلسطینی به داود گفت: «نزد من بیا تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.» (۱ سموئیل ۱۷: ۴۰-۴۴)

داود به فلسطینی گفت: «تو با شمشیر و نیزه نزد من می آیی، اما من به اسم یهوه صباوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آورده ای نزد تو می آیم. و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنت جدا خوام کرد، و لاشه های لشکر فلسطینیان را امروزه به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدایی هست. و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شما را به دست ما خواهد داد.» (۱ سموئیل ۱۷: ۴۵-۴۷)

و چون فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به مقابله داود نزدیک شد، داود شتافته، به مقابله فلسطینی به سوی لشکر دوید. و داود دست خود را به کیسه اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد، و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد. پس داود بر فلسطینی با فلاخن و سنگ غالب آمده، فلسطینی را زد و کشت و در دست داود شمشیری نبود. و داود دویده بر آن فلسطینی ایستاد، و شمشیر او را گرفته از غلافش کشید و او را کشته، سرش را با آن از تنش جدا کرد. و چون فلسطینیان، مبارز خود را کشته دیدند گریختند. و مردان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره زدند، فلسطینیان را تا جت و دروازه های عقرون تعاقب نمودند و مجروحان فلسطینیان را به راه شَعریم تا به جت و عقرون افتادند. (۱ سموئیل ۱۷: ۴۸-۵۲)

پس می‌بینیم که چگونه داود جوان با يك فلاخن و يك سنگ، و يك ايمان راسخ به خدای زنده ملت خود را از دشمنان رهایی داد. مسلماً، داستان داود و جولیات داستان بسیار زیبا با نکات بسیار مهم است.

دیدیم که چگونه شائول و سربازان اسرائیل از جولیات بسیار می‌ترسیدند. هیچیک از آنها جسارت نکرد با او بجنگد، اما داود از آن سرباز غول‌پیکر نمی‌ترسید؛ او جولیات را نقش بر زمین کرد و او را کشت! چرا شائول و سربازانش می‌ترسیدند، اما داود نمی‌ترسید؟ تفاوت میان داود و سربازان اسرائیل در چه چیز بود؟ ما می‌توانیم این تفاوتها را به این شکل بیان کنیم: داود از جولیات نمی‌ترسید زیرا به خداوند خدا توکل داشت. شائول و سربازانش به خدا توکل نداشتند. از این رو از جولیات غول‌پیکر می‌ترسیدند.

شائول و سربازانش جولیات غول‌پیکر را دیدند. اما داود خدای قادر را دید! شائول و سربازان اسرائیلی يك نوع مذهب داشتند، اما این باعث نمی‌شد که يك ارتباط حقیقی با خدا داشته باشند. تعلق داشتن به يك مذهب باعث نمی‌شود که به خدا تعلق داشته باشید. شائول و سربازانش به خوبی می‌دانستند که خدا وجود دارد، خدا یکی است و او عظیم و قدرتمند است. اما دانستن این مطالب نمی‌توانست آنها را از دست جولیات برهاند. اما، داود ارتباط صادقانه‌ای با خدای زنده و قادر داشت! داود خدا را می‌شناخت و با او راه می‌رفت. داود به وعده‌های خدا ايمان داشت. به همین خاطر است که داود از جولیات نمی‌ترسید.

شنوندگان عزیز، شما به کداميك شباهت دارید؟ داود؟ یا شائول و سربازانش؟ آیا خدا را شخصاً می‌شناسید؟ یا تنها چیزهایی درباره او شنیده‌اید؟ آیا کلام خدا را آنقدر خوب می‌شناسید که دل شما را از شادی پر سازد؟ یا اینکه تنها می‌خواهید وظایف مذهبی خود را اجرا کنید؟ آیا با خدای زنده ارتباطی راسخ و صمیمانه دارید؟ یا اینکه تنها يك مذهب خشک دارید؟

به آنچه داود بنی در کتاب مزامیر درباره رابطه خود با خدا نوشته است گوش دهید. او گفت:

«خداوند شبان من است محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. چون در وادی سایه موت نیز راه روم از بدی نخوام ترسید زیرا تو با من هستی... هرآینه نیکویی و رحمت تمام ایام عمرم در پی من خواهد بود و در خانه خداوند ساکن خواهم بود تا ابد/الابد.» (مزمور ۲۳: ۱، ۴، ۶)

شما چطور؟ آیا رابطه نزدیکی با خدا دارید؟ آیا او را همچون شبان خود می‌دانید؟ آیا مطمئن هستید که تا به ابد در خانه او ساکن خواهید بود؟ داود این اعتماد را داشت، زیرا او وعده‌های عالی و پر ارزش خداوند خدا را می‌دانست. و او تنها این چیزها را در ذهن خود نمی‌دانست، بلکه در دلا خود نیز به آنها ايمان داشت.

داود ایمانی اصیل داشت. ايمان او بر سخنان سست و بی‌اساس انسانها استوار نبود. ايمان او بر مبنای کلام قابل اطمینان خداوند خدایی بود که هیچگاه قوم خود را رها نمی‌کند! به آنچه داود در مزامیر نوشته

است گوش دهید:

«خداوند نور و نجات من است، از که بترسم؟ خداوند ملجای جان من است؛ از که هراسان شوم؟ اگر لشکری بر من فرود آید، دلم نخواهد ترسید. اگر جنگ بر من برپا شود، در این نیز اطمینان خواهم داشت. یک چیز از خداوند خواستم و آن را خواهم طلبید: که تمام ایام عمرم در خانه خداوند ساکن باشم تا جمال خداوند را مشاهده کنم و در هیکل او تفکر نمایم... ای خداوند چون به آواز خود می‌خوانم، مرا بشنو و رحمت فرموده، مرا مستجاب فرما. دل من به تو می‌گوید (که گفته‌ای): «روی مرا بطلبید.» (مزمور ۲۷: ۱، ۳، ۴، ۷، ۸)

«ای خداوند! ای قوت من! تو را محبت می‌نمایم. خداوند صخره من است و ملجا و نجات‌دهنده من... به مدد تو بر فوجها حمله می‌برم و به خدای خود از حصارها بر می‌جهم. و اما خدا طریق او کامل است و کلام خداوند مصفی. او برای همه متوکلان خود سپر است!» (مزمور ۱۸: ۱، ۲، ۲۹، ۳۰)

از اینکه به برنامه ما گوش دادید سپاسگذاریم. به یاری خدا در برنامه بعدی داستان داود نبی را ادامه خواهیم داد و خواهیم دید که چگونه پادشاه خود را بر اسرائیل آغاز می‌کند... خدا به شما برکت دهد. با این کلام داود از کتاب مزامیر شما را به خدا می‌سپاریم:

«بچشید و ببینید که خداوند نیکو است. خوشابحال شخصی که بدو توکل می‌دارد.» (مزمور ۳۴: ۸)